



هنر و ادب

### حافظ

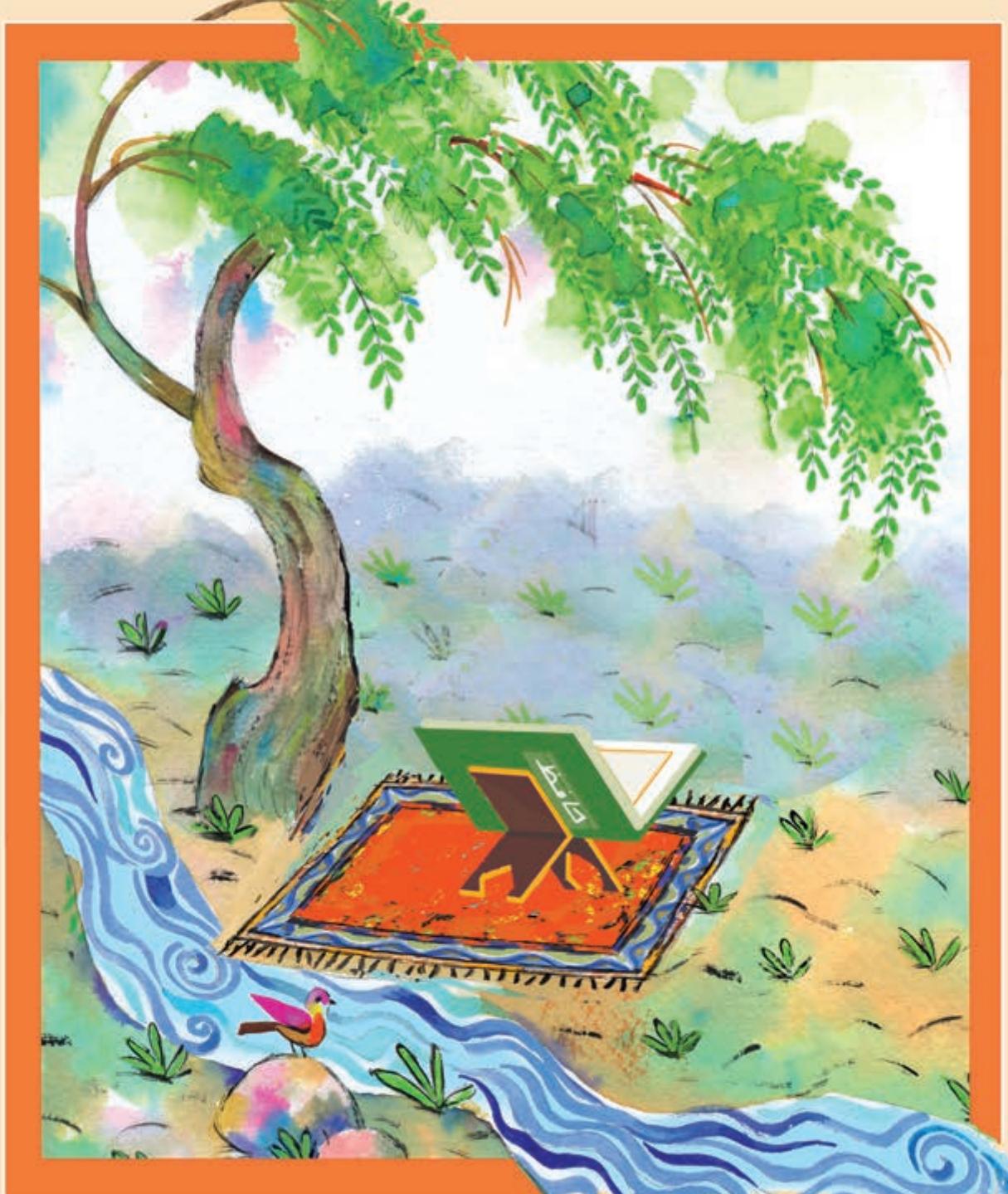
خواجہ شمس الدین محمد، حافظ شیرازی، شاعر بلند آوازه و غزل سرای ایرانی است. او در شیراز زندگی می کرد و به این شهر بسیار دل بسته بود؛ آن چنان که هرگز میل سفر و گشت و گذار در جای دیگر نداشت.

نمی باد مصلی و آب رکن آباد      غریب را وطن خویش می برد از یاد  
نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر      نمی باد مصلی و آب رکن آباد

حافظ در کودکی پدر خود را از دست داد و سال‌های سخت فقر و تنگ دستی او آغاز شد. شاید ده یا زده ساله بود که به نانوایی محله می رفت تا با خمیر گیری پول انداز کند. بدست آورد و به مادر خود گفکرند. در همین سال‌ها، شوق درس خواندن او را به مکتب خانه کشاند او با عشق و علاقه ساعت‌ها می نشست و مطالعه می کرد تا بایش ترباند و جهان خود را بهتر بشناسد. هر جا مجلس درسی برپا می شد حافظ در آن حضور می یافت و با دقت به سخنانی که در آن مجلس بر زبان‌ها می رفت گوش می داد و آن هارا یادداشت می کرد.

در همان کودکی قرآن را حفظ کرد؛ از این‌رو، به حافظ شیرت یافت. او بارها در اشعار خود به قرآن اشاره می کند و می گوید:

ندیدم خوش تر از شعر تو حافظ      به قرآنی که اندر سینه داری  
قرن‌هاست که مردم ایران شعر حافظ را می خوانند و از آن لذت می برند. کمتر خانه‌ای است که دیوان شعر حافظ در آن نباشد. مردم ایران با خواندن شعر حافظ با خوبی‌ها و زیبایی‌ها بیشتر آشنا





می شوند. حافظ دشمن دروغ و فریب و نار استی، و دوستدار صداقت و پاکی و یک رنگی است. شعر او آن قدر روان و دل نشین است که پس از چند بار خواندن، بر احتی در ذهن می نشیند. مردم ما غزل های او را می خوانند و به حافظه می سپارند.

حافظ هفت قرن پیش - یعنی حدود ۷۰۰ سال پیش - در شیراز می زیست. او شیراز را دوست می داشت. در زندگی خود تنها یک بار، آن هم به یزد سفر کرد آما خیلی زود به شهر خود برگشت. شعر حافظ در روزگار خود او از مزه های ایران گذشت و به سر زمین های دور دست رسید. هم اکنون نیز در بسیاری از کشورهای جهان، حافظ و شعر او را می شناسند و او را ستایش می کنند. حافظ در یکی از شعرهایش گفته است که «شعر مرادر آسمان ها فرشتگان از بر می کنند و از آن لذت می برند».



صحمد از عرش می‌آمد خوشی، عقل گفت  
قدسیان گویی که شر حافظ از بر می‌کند  
مرزار حافظ در شیراز، زیارتگاه هنگام است.

## درکودریافت

۱. چرا حافظ به این نام شهرت یافته است؟

۲. چرا همه شعر حافظ را دوست دارند؟

۳. آیا حافظ فقط در ایران شناخته شده است؟

..... ۴

## واژه آموزی

یک دوره‌ی هفت روزه	هفته	←	۵	+	هفت
یک دوره‌ی ده روزه	دهه	←	۵	+	ده
یک دوره‌ی صد ساله	سده	←	۵	+	سد
.....	.....	←	۵	+	هزار
.....	چله	←	۵	+	.....

## نکته‌ها

که عشقِ روی گل با ما چه‌ها کرد  
وز آن گلشن به خارم مبتلا کرد  
که کارِ خیر، بی‌روی و ریا کرد  
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد  
ور از دلبُر وفا جسم جفا کرد  
که درد شب‌نشینان را دوا کرد  
که حافظ توبه از زهدِ ریا کرد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد  
از آن رنگ رُخْم خون در دل افتاد  
غلامِ همت آن نازنینم  
من از بیگانگان دیگر ننالم  
گر از سلطان طمع کردم خطابود  
خوشش باد آن نسیم صباحگاهی  
بشارت بر به کوی می فروشان

آن چه خواندید، غزلی از حافظ است. غزل یکی از انواع شعر فارسی است. به پایان هماهنگ بیت‌های غزل نگاه کنید؛ این هماهنگی یکی از ویژگی‌های غزل است. با سایر ویژگی‌های این نوع شعر در سال‌های بعد آشنا خواهید شد. حافظ و سعدی از بزرگ‌ترین شاعران غزل‌سرای ایران‌اند.

## گفت و شنود

۱. درباره‌ی این بیت از حافظ با دوستان خود گفت و گو کنید:  
سعی نابرده در این راه به جایی نرسی                  مزد اگر می‌طلبی، طاعت استاد ببر
۲. اگر کسی از شما «حافظیه» را دیده است، به پرسش‌های دوستان خود درباره‌ی بازدید از حافظیه پاسخ دهد.



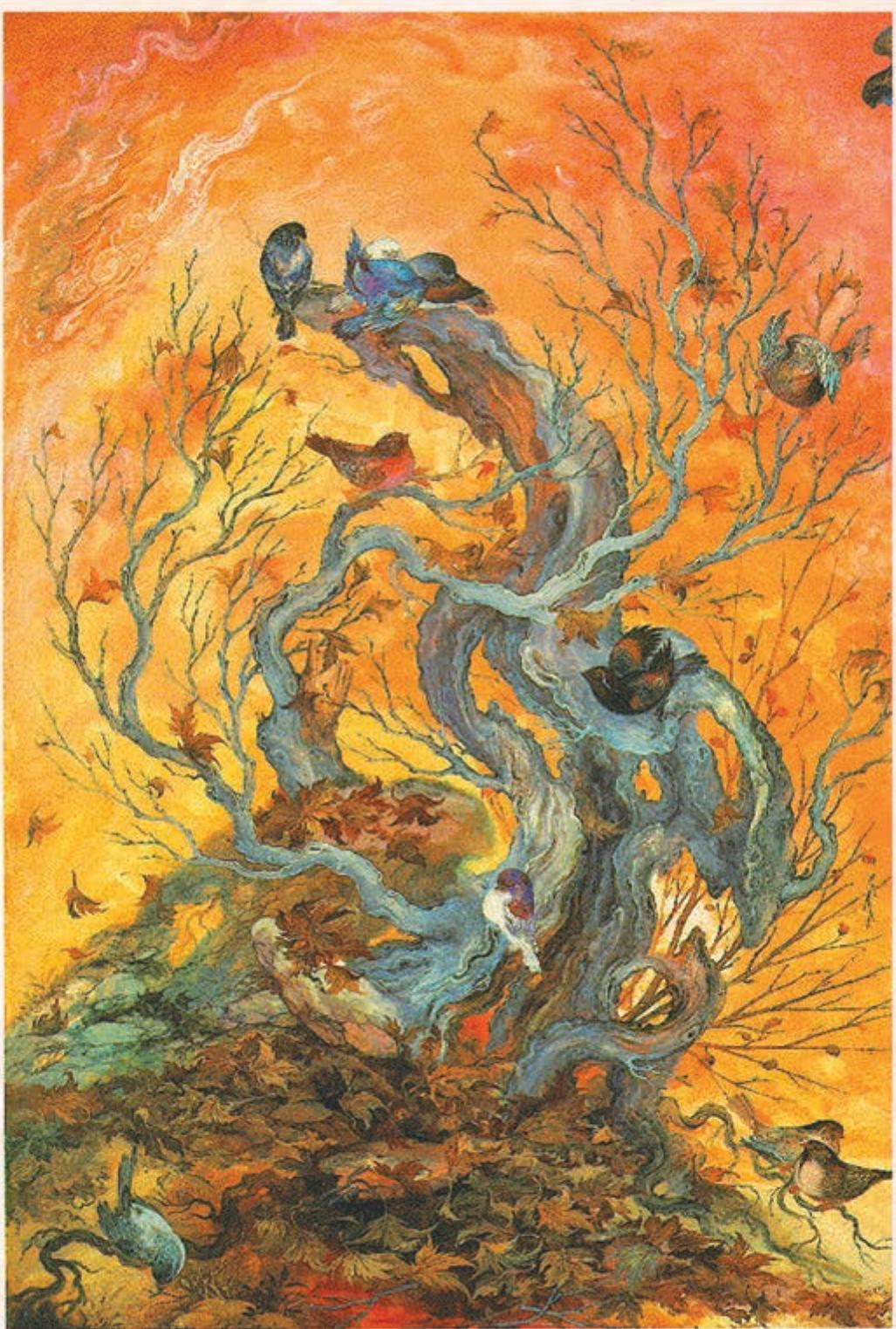
## فعالیت‌های ویژه

۱. یکی دیگر از غزل‌های حافظ را در کلاس بخوانید و درباره‌ی آن با حافظ به صورت خیالی مصاحبه کنید.
۲. یکی از کتاب‌های فهرست پایانی این کتاب را در کلاس بخوانید.

## نگارگر

هیچ چیز از نگاه کنخا و جست و جو گر محمود دور نمی‌ماند؛ ستارگان زیبای آسمان که در شبانگاه با او گفت و گویی کردند؛ غروب‌های خیال انگیز زاینده رود، پرواز کبوتران و از همه بیش تر ستوнаهای گل دسته‌ها و نقش‌های زیبای فیروزه‌ای و لاجوردی مساجد اصفهان. او دوست داشت همه را نقاشی کند. وقتی با هم کلاسی هایش از مدرسه بیرون می‌آمد، از او می‌خواستند تا نقاشی کبوتران نشسته بر دیوار را که در دفتر خود کشیده بود در دفتر آن‌ها نیز بکشد. هنوز هم هستند مردانی که او را در گودکی و نوجوانی دیده‌اند که با کاغذ و قلم در دست، هرج را می‌دید، بر صفحه‌ی کاغذ نقش می‌زد.

روزی که پدرش، دست او را در دست استاد امامی گذاشت. این استاد بزرگ نقاشی دریافت که محمود استعدادی فوق العاده دارد. استاد امامی مردی پرکار اما بسیار کم حرف بود. او روزهای فراوان، محمود را به آماده کردن رنگ یا ساختن قلم موها و بوم‌ها مشغول کرد. در کارگاه استاد امامی، شعرهای دل نشین حافظه و مولانا زمزمه می‌شد و محمود همراه با این سرودها و نقش و نگاره‌ها رشد می‌کرد. بعد از ماه‌ها استاد به محمود گفت: «محمود، حالا دیگر وقت آن رسیده است که به طراحی





پردازی.» در این هنگام، دل در سینه‌ی شاگرد پسید که از کجا باید شروع کنم. استاد گفت: «از همه جا؛ از سیاهی شب تارو شنای سپیده دم، از شفافیت آب تا سختی کوه، از ابرهای گذران تا نقشی که بر خشت‌ها زده‌اند.»

محمود شروع کرد؛ طراحی‌های او هنرمندانه بود. استاد با نگاه‌های تحسین آمیز، هنرمندی او را می‌دید و تشویق می‌کرد اما مراقب بود که غور به جان شاگردش نیفتند. همیشه می‌گفت: «غور آفت هزار است.» روزی که استاد امامی کشیدن آهورابه محمود سرمشق داد، او تمام شب بیدار ماند و در پایان، آهوهایی را دید که از هر طرف به او نگاه می‌کردند؛ از رو به رو، از پشت سر، از نیم رخ، در حال فرار و... به یاد مادر خود افتاد که هر وقت کارش گره می‌خورد، می‌گفت: «یا ضامن آهو!» صبح روز بعد، تمام راه را دوید تا گله‌ی آهوانی را که کشیده بود، به استاد نشان دهد.

استاد گفت: «از رو که نیند اختنی؟»

محمود در حالی که سرخ شده بود، گفت: «نه! همه را ذهنی کشیده‌ام.» استاد با هیجان و نایاوری گفت: «حالا چشم‌هایت را بیندو همان آهونی را که سرمشق داده



بودم، بکش!» محمود چشم‌هارا بست و با دو سه حرکت مداد، طرح آهور را کشید. استاد امامی تاب نیاورد و گفت: «ببه! ببه! به تو می‌گویند هزمند! من مطمئنم که تو یکی از استادان بزرگ نقاشی خواهی شد.»

سال‌ها بعد محمود فرشچیان، استادی هزمند و نام آشنا در نقاشی شد و آثارش شهرت جهانی یافتد. کمتر کسی است که تابلوی «عصر عاشر»<sup>۱</sup> او را ندیده باشد؛ چه بسیار چشم‌های که با دیدن اسب سوگوار امام حسین در این تابلو، گریسته‌اند و چه زبان‌ها که هزمندی این استاد بزرگ را ستدند. استاد محمود فرشچیان با پشت کار، ایمان، کجکاوی و سخت‌کوشی چراغ راه همه‌ی کسانی است که می‌خواهند در آینده‌ی این سرزمین، نامی ماندگار داشته و انسانی تأثیرگذار باشند.

## درکودریافت

۱. استاد امامی از کجا دریافت که محمود استعدادی فوق العاده دارد؟
۲. محمود نقاشی را از کجا شروع کرد؟
۳. چرا پس از نقاشی آهو، استاد امامی گفت: تویکی از استادان بزرگ نقاشی خواهی شد؟
- ..... ۴

## واژه آموزی

الف

نقش، نقاش، منقش (نقش دار)، نقوش و .....  
 اثر، مؤثر، تأثیر، آثار و .....  
 کشف، اکتشاف، ..... و .....  
 شغل، ..... ، ..... و ..... و .....

ب

يعنى بى سرو سامان	خانه به دوش	←	دوش + به + خانه
يعنى حواس پرت	.....	←	..... + به + سر
يعنى آماده	.....	←	زنگ + به + .....
يعنى آواره	.....	←	..... + ..... + در

## نکته‌ها

به این جمله‌ها توجه کنید:

۱. محمود، نقاشی خود را کشید.
۲. آیا همه‌ی درختان در بهار شکوفه دارند؟
۳. به به! چه نقاشی زیبایی!
۴. تصویر آهو را بکش.

در جمله‌ی اول درباره‌ی محمود خبری داده شده است؛ به این جمله، جمله‌ی «**خبری**» می‌گویند.  
در جمله‌ی دوم، درباره‌ی درختان سؤال شده است؛ به این جمله، جمله‌ی «**پرسشی**» می‌گویند. به  
جمله‌ی سوم جمله‌ی «**تعجبی**» می‌گویند؛ چون گوینده‌ی آن از زیبایی نقاشی تعجب کرده است. آخرین  
جمله «**امری**» است؛ چون در آن انجام دادن کاری از کسی خواسته شده است.

## گفت و شنود

۱. چرا به امام رضا «ضامن آهو» می‌گویند؟
۲. «غرور آفت هنر است» یعنی چه؟
۳. یکی از تابلوهای استاد فرشچیان یا یکی از استادان نقاشی را به کلاس بیاورید و درباره‌ی آن گفت و گو کنید.



## فعالیت‌های ویژه

۱. زندگی هنرمند دیگری را در کلاس بخوانید.
۲. صحنه‌ای از یکی از فیلم‌های مورد علاقه‌ی خود را در کلاس نمایش دهید.

آزاد

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

# فعالیّت‌ها



درک و دریافت

واژه آموزی

نکته‌ها

گفت و شنود

فعالیّت‌های ویژه

## کل هایی از گلزار ادب

ادب از که آموختی؟

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان؛ هرچه از ایشان در نظرم  
نایضند آمدی، از فعل آن احتراز کردم.

گنویند از سر بازیچه حرفي  
کزان پندی نگیرد صاحب هوش  
و گر صد باب حکمت پیش ندادان  
خوانی، آیدش بازیچه در گوش  
گلستان سعدی

## غور جوانی

وقتی، به غور جوانی بانگ بر مادر زدم؛ دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت:  
«مگر خردی فراموش کردنی که در شتی می کنم؟»

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش  
گر از عهد خردیت یاد آمدی  
نکردی در این روز بر من جفا  
گلستان سعدی



## رازداری

بازرگان را هزار دینار خسارت افکار. پسر را گفت: «باید که این سخن با هچ کس در میان نمی‌شود». گفت: «ای پدر، فرمان توراست ولیکن می خواهم که بدامن در این چه مصلحت است؟» گفت: «تا مصیبت دو نشود؛ یکی نقصان مایه و دیگر، شماتت همسایه». گموی اندۀ خویش با دشمنان که «لا حول» گویند شادی کنان  
گلستان سعدی



## دعای مادر

ابویزید بسطامی را پرسیدند که «این پایگاه به دعای مادر یافته؛ این بزرگی میان خلق و این معروفی به چه یافته؟» گفت: «آن را هم به دعای مادر؛ که شبی مادر از من آب خواست؛ بنگریستم، در خانه آب نبود. کوزه برداشتم، به جوی رفتم، آب بیاوردم. چون بر سر مادر آدم، خوابش برده بود. گفتم که اگر بیدارش کنم، من برهکار باشم؛ بایستادم تا گر بیدار شود. تا بامداد بیدار شد. سر بر کرد و گفت: چرا ایستاده ای؟ قصه بگفتم. برخاست و فناز کرد و دست به دعا برداشت و گفت: الٰی، چنان که این پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان.»

بستان العارفین



## چوان مردی

سه تن در مسجدی خراب عبادت می کردند. چون بختنده، یکی از آنان ناگهان از جای برخاست و بر در مسجد ایستاد تا صبح! اورا گفتند: «چرا چنین کردی؟» گفت: «هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای در ساختم تا شمار ارجح کمتر بود و هر رنج که بود، بر من بود.»

«تذكرة الاولیا» عطار نیشابوری





## درک و دریافت

۱. لقمان، ادب را از چه کسی و چگونه آموخت؟
۲. مادر در جواب جوان مغورو را چه گفت؟
۳. چرا بازرگان از پسر خواست تا راز نگهدار باشد؟
- ..... ۴.

## واژه آموزی

الف

پیل تن یعنی کسی که تن او چون تن فیل بزرگ باشد (بزرگ و زورمند).

شیرمرد یعنی مردی که در جرئت مانند شیر باشد (شجاع).

سنگدل یعنی کسی که دلش به سختی سنگ باشد.

دریادل یعنی.....

ب

پیرزن یعنی زنِ پیر.

پیرمرد یعنی مردِ پیر.

جوان مرد یعنی مردِ جوان.

حالا بگویید: آیا جوان مرد جز مردِ جوان معنای دیگری هم دارد؟

## نکته‌ها

به جمله‌های زیر دقت کنید:

۱. ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان [ادب آموختم].

۲. هوا عظیم سرد بود و باد سرد [بود].

همان طور که می‌بینید، گاه قسمت‌هایی از جمله حذف می‌شود تا جمله کوتاه‌تر و زیباتر شود.

اگر از شما بپرسند امروز چه خوردید، می‌گویید: «میوه» و «خوردم» را حذف می‌کنید. حذف اگر به جا و مناسب باشد، جمله را زیباتر می‌کند.

## گفت و شنود

۱. درباره‌ی پیام یکی از حکایت‌های درس با هم گفت و گو کنید.

۲. آیا داستان دیگری درباره‌ی رازداری یا خدمت به پدر و مادر شنیده‌اید؟ آن را تعریف کنید.

۱. یکی از حکایت‌های درس را در کلاس نمایش بدهید.
۲. یکی از کتاب‌های فهرست پایانی کتاب را در کلاس بخوانید.

## بلبل و مور

گشت طربنگ به فصل بهار  
 رقص کنان بال و پری بر فشاند  
 سورچه ای دید به پای درخت  
 مور ندیدم چو تو کوتاه نظر  
 وقت غم و توشی انبار نیست  
 غافلی، ای عاشق بی صبر و تاب  
 نوبت سرمای زمستان رسد  
 جایگه توش و نوایی باز

بلبل از جلوه‌ی گل بی قرار  
 در چمن آمد غزلی نفر خواند  
 پللوی جنان چو بیکند رخت  
 خنده‌کنان گفت که ای بی خبر  
 روز نشاط است، گرگار نیست  
 مور بدو گفت بدین سان جواب:  
 روز تو یک روز به پایان رسد  
 هچو من ای دوست، سرایی باز



ما هنر اندوخته ایم و تو عار  
می بردش فتنی باد خزان  
گشت خریف و گ جولان گذشت  
برگ زگل، غچه زگشن قاد  
موسم هشیاری مستان شده  
دانه و آذوقه نیندوخته  
دست طلب نزد همان سور برد  
ریزه خور سور به جز سور نیست  
نیست گ کار، بسی خسته ایم  
توشهی سرمای زمستان ماست

پروین اعضاei

تو به سخن تکیه کنی، من به کار  
گل دو سه روزی است تو را میهان  
چون که مهی چند بین سان گذشت  
چهر چمن زرد شد از تندباد  
دید که هنگام زمستان شده  
خرمنش از برق هوا سوخته  
اندھش از دیده و دل، نور برد  
گفت که در خانه مرا سور نیست  
رو که در خانه خود بسته ایم  
دانه و قوتی که در انبان ماست

## مرغ آتش‌خوار

روزی بود، روزگاری بود. «رأی» دانشمندی بود که بر قسمتی از هند فرمانروایی می‌کرد. این پادشاه، وزیران و کارگزارانی داشت که آن‌ها را از میان شاعران و دانشمندان انتخاب کرده بود. ندیمی هم داشت که مردی دانا و جهان دیده بود و داستان‌ها و مثال‌های بسیار می‌دانست. یک روز یکی از بزرگان از سفری برگشته بود و همه‌ی نزدیکان «رأی» برای دیدار او در مجلس حاضر بودند. مردی که از سفر آمده بود، درباره‌ی فایده‌های مسافرت صحبت می‌کرد.

ندیم رای گفت: «أَرَى، سَفَرْ بِرْ دَانْشْ وَ تَجْرِبَةِ اِنْسَانِ مَيْ اِفْزاِيدْ وَ هَرْ كَشُورْ وَ شَهْرِيْ چِيزْهَايِيْ دَارَدْ كَهْ دَرْ جَاهْ دِيَگَرْ دَيْدَهْ نَمِيْ شَوَدْ؛ مَثَلًا حَيْوَانِيْ هَسْتْ كَهْ روَى آَتَشْ رَاهْ مَيْ رَوَدْ وَ نَمِيْ سَوَزْدْ وَ آَتَشْ مَيْ خَوَرَدْ وَ آَزَارِيْ نَمِيْ بَيَنَدْ وَ تَا كَسِيْ سَفَرْ نَكَنَدْ، نَمِيْ تَوَانَدْ آَنْ رَاهْ بَيَيَنَدْ.»

یکی از حاضران گفت: «بله، در دنیا چیزهای عجیب و غریب فراوان است اماً این که مرغی روی آتش راه برود یا آتش بخورد و دهانش نسوزد، باور کردنی نیست.» ندیم برای این که حرف خود را به کرسی بنشاند، جواب داد: «البَّتَهْ مَنْ هَمْ گَفْتَمْ كَهْ تَا كَسِيْ نَدِيَدَهْ باَشَدْ، باَورْ نَمِيْ كَنَدْ ولَى مَنْ دَيَدَمْ كَهْ هَسْتْ.»

یکی دیگر از حاضران گفت: «نَامْ چَنِينْ مَرْغِيْ رَاهْ درْ كَتَابْهَا نَوَشْتَهَانَدْ؛ مَيْ گَوِينَدْ نَامَشْ «سَمَنْدَر» است اماً بَهْ نَظَرْ مَنْ، سَمَنْدَرْ حَيْوَانِيْ خَيَالِيْ وَ اَفْسَانَهَايِيْ است؛ مَثَلًا بَعْضِيْ چِيزْهَا كَهْ اَسَمْ وَ دَاستَانَشَانْ هَسْتْ ولَى خَوْدَشَانْ هَرَگَزْ دَيْدَهْ نَشَدَهَانَدْ.»

دیگری گفت: «صَحِيحَ اَسَتْ؛ مَنْ فَكَرْ مَيْ كَنَمْ آَقَايِيْ نَدِيَمْ هَمْ مَيْ خَواَسَتْ بَگَويَدْ، شَنِيدَهَامْ وَ گَفتْ دَيَدَهَامْ؛ وَ گَرَنَهْ اَدَعَى دَيَدَنْ چَنِينْ جَانَورِيْ اَزْ عَقْلْ بَهْ دَورْ اَسَتْ.» ندیم رای در جواب گفت: «بله، من به چشم خود دیده‌ام و شما چون آن را ندیده‌اید، باور نمی‌کنید؛ من دروغ نمی‌گویم و علم هم وجود چنین جانوری را رد نمی‌کنم.» حاضران باز انکار کردند و گفتند: «حالا که ندیم رای می‌گوید دیده است، ممکن است به



احترام او قبول کنیم اما باور کردنی نیست و چنین چیزی درست به نظر نمی‌رسد.»

هرقدر ندیم دلیل آورد و خواست حرف خود را ثابت کند، حاضران نپذیرفتند. کم کم کار به خنده و طعنه کشید؛ یکی گفت: «مَثَلی معروف است که (جهان دیده بسیار گوید دروغ)، ندیم تا حالا دروغ نگفته بود اماً حالا معلوم می‌شود که این مَثَل را درست گفته‌اند.»

آن روز ندیم دل شکسته و غمگین از مجلس رای بیرون آمد و با خود فکر کرد: «حالا که این طور شد، تا حرف خود را ثابت نکنم دست‌بردار نیستم؛ می‌روم و این مرغ را پیدا می‌کنم و به همه نشان می‌دهم که دروغ گو نیستم.»

آن گاه به خانه رفت، وسایلش را برداشت و راه سفر پیش گرفت. شهر به شهر سفر کرد، به کتاب‌ها و کتاب خانه‌ها سرزد، از همه کس و همه جا تحقیق کرد تا وطن مرغ آتش‌خوار را بشناسد. چند سال گذشت؛ هیچ کس از ندیم خبری نداشت و همه می‌گفتند که او ناپدید شده است اما ندیم شهرها و کشورها را زیر پا می‌گذاشت و به دنبال مرغ آتش‌خوار می‌گشت. چند بار گرفتار دزدان و راهزنان شد؛ چند بار در کشورهای ناشناس اورا به نام جاسوس دشمن زیرنظر گرفتند و دردسرها کشید و رنج‌ها برد تا سرانجام، به مقصود خود رسید. چون می‌گفتند مرغ آتش‌خوار در هر آب و هوایی زنده نمی‌ماند، برای احتیاط، چند مرغ آتش‌خوار خرید تا دست کم یکی از آن‌ها را بتواند زنده به حضور رای برساند.



همین که رای از باز آمدن ندیم آگاهی یافت او را احضار کرد و سبب گم شدن او و شرح حالش را پرسید. ندیم به پادشاه گفت: «من هرگز در عمر خود سخن بی‌دلیل نگفته بودم و کسی نسبت دروغ‌گویی به من نداده بود تا آن روز که در حضور شما از مرغ آتش خوار صحبت به میان آمد و من گفتم که آن را دیده‌ام و همه‌ی حاضران به حرف من خندیدند و من بسیار شرمنده شدم. خواستم ثابت کنم که یاوه‌گو نیستم. این بود که از همان زمان به سفر رفتم و نیمی از جهان را گشتم تا آن مرغ را یافتم و همراه خود آوردم تا حرف خود را ثابت کنم.»

رای از ندیم خود دل‌جویی کرد و گفت: «بسیار خوب؛ این پیشامد باعث شد که تو دنیا را ببینی و تحفه‌ای تماشایی با خود بیاوری. نمی‌خواهم تو را سرزنش کنم اما من هم آن روز از تو تعجب کردم.»

ندیم جواب داد: «حالا که دلیل گفته‌ی خود را همراه آورده‌ام، چرا این حرف را می‌زنید؟» رای گفت: «البته حال‌دلیلش را همراه داری و به قول شاعر عمل کرده‌ای که گفته است: ندارد کسی با تو ناگفته کار ولیکن چو گفتی، دلیلش بیار اما تعجب من از این بود که چرا باید حرفی بزنی و ادعایی بکنی که ثابت کردنش این قدر زحمت و دردسر دارد. انسان عاقل باید جای هر کار و حرفی را بشناسد و بسنجد.» ندیم معذرت خواست و جواب داد: «حق با شمامست؛ همه‌چیز را باید دانست و فهمید اما همه‌چیز را همه‌جا و همه وقت نباید گفت.»